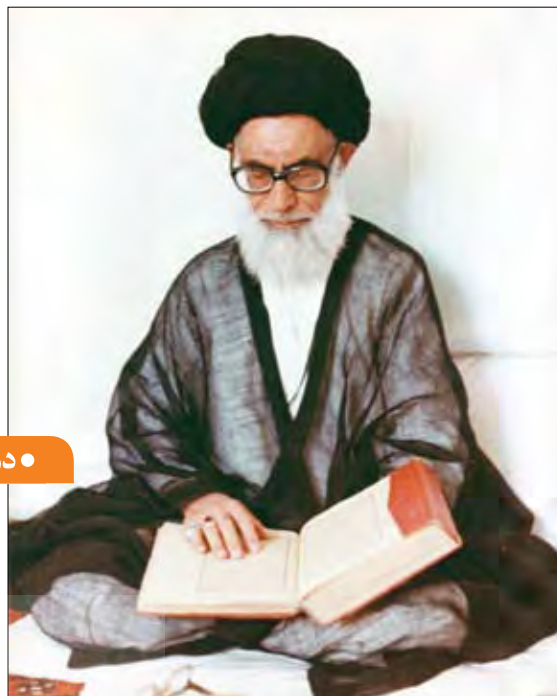


## رزم موفقیت شهید، مردمداری وی بود...

«شهید دستغیب و نهضت امام در فارس» در گفت و شنود  
با محمدرضا هاشمی



### درآمد

استان فارس تحت هدایت علمای بزرگ، یکی از کانون‌های مهم ترویج و تبلیغ افکار و اندیشه‌های امام بوده و به‌رغم سرمایه‌گذاری‌های گسترده رژیم ستمشاهی برای رواج ضد ارزش‌ها در آن دیار، به همت علما و پیروان آنها توانست نقش بی‌بدیلی را در نهضت امام ایفا کند. شهید دستغیب که از ابتدای نهضت امام در پی تثبیت و تبلیغ اندیشه و خط ایشان بود، در این میان از اعتبار و ارزش بالائی برخوردار است. این گفتگو شرح دل‌بستگی مردم فارس به روحانیت و تلاش‌های ارزشمند آنان است.

کسی به من انگ صوفی‌گری بچسباند، حلالش نمی‌کنم، ایشان به صوفی‌ها علاقه نداشت، حتی متصوفه را رد می‌کرد، ولی از نظر عرفان، عارف بود و از نظر اجتهاد هم بسیاری از علما از اجازه‌های متعدد اجتهاد ایشان اطلاع کامل دارند. ایشان تا زنده بودند، حاضر نبودند این مطلب را اعلام کنند. کتاب‌هایشان هم در سراسر ایران پخش شده است. ایشان هم مجتهد بود و هم جنبه عرفانی در ایشان قوی بود و همین جنبه عرفانی بود که مردم را جذب می‌کرد. عرفان خاک‌نشین می‌آورد. عرفان، خودخواهی، خودبینی، خودپسندی، خود محوری، همه اینها را کنار می‌زند. انسان اگر فانی نشود، به مرحله عرفانی نمی‌رسد و وقتی به مرحله عرفان رسید، به علمش و اسمش و نفوذش هیچ تکیه‌ای ندارد و فقط و فقط الله را می‌بیند، آن هم با چشم عرفانی نه چشم علمی. این از تقدیرات است که هر کس «من» خود را فدا کند، خدا هم محبتش را در دل دیگران قرار می‌دهد.

از وقایع ۱۵ خرداد ۴۲ چه خاطراتی دارید؟

ما از نزدیک امام را دیدیم و شناختیم و از نزدیک با مراجع مانوس بودیم. خبر رسید که حضرت امام را دستگیر کرده‌اند و خیلی ناراحت شدیم. در قم خبر رسید که شیراز صامت و ساکت است. یک نفر سیدی بود عاشق امام به نام سید محمد ذکات که امام جماعت مسجد پشت مسجد نو بود. این بزرگوار علاقه شدیدی به حضرت امام داشت. شاید یک هفته از دستگیری امام گذشته بود که این سید در روز نیمه شعبان از طبقه دوم منزل پائین می‌افتد. مشغول تشییع جنازه بودیم و قرار بود ایشان را پشت مرقد مطهر سید امیر محمد بن موسی الکاظم(ع) دفن کنند. بعد از آن دوباره قرار شد که ایشان را در مرقد حضرت علی بن حمزه(ع) دفن کنند. عصر آن روز جلسه‌ای برای ایشان گرفته شد و آقای مصباحی منبر رفتند. در مجموع ۹ مجلس برای ایشان گرفته شد و در تمام این مجالس، در خلال منبرها، راجع به دستگیری حضرت امام صحبت شد. متن آن صحبت‌ها را بنده تنظیم می‌کردم. بعد از تمام شدن مجالس، نوار ۹ جلسه را گرفتم و قم و نزد

که هنوز می‌نشینند و نق می‌زنند و یک چیزهایی در باره این سید بزرگوار می‌گویند، اگر این سید اهل دنیا بود، بیایند و یک موردش را بگویند.

رابطه شهید دستغیب با امام را چگونه تحلیل می‌کنید؟ همان‌طور که شاعر گفته: کبوتر با کبوتر، باز با باز، کند همجنس با همجنس پرواز. اهل علم بالاخره با یک افرادی که هم عقیده‌شان باشند، مراد دارند، و لیکن شهید دستغیب، عاشق امام بودند و رابطه‌شان نقل تبعیت از مرجع تقلید و این حرف‌ها نبود. در حضرت امام علاوه بر جنبه‌های علمی و ... جنبه عرفانی کولاک می‌کرد و شاید به مرحله فناء فی الله رسیده بودند. شهید دستغیب هم اقلاً به مرحله رضا رسیده بودند، این بود که هم شهید

بعد از شهادت ایشان، حضرت امام فرمودند که ایشان معلم اخلاق و مهذب نفوس بود، چون به غیر از پیشرفت اسلام و هدایت و ارشاد مردم یا تواضع و خضوع و مردمداری، چیز دیگری را بنده در این سید بزرگوار مشاهده نکردم، در نتیجه جوان‌ها مجذوب می‌شدند.

دستغیب علاقه زیادی به امام داشتند و حضرت امام هم بی‌نهایت به ایشان علاقه‌مند بودند و هر وقت هم که ما در قم خدمت ایشان می‌رسیدیم، بی‌نهایت از شهید دستغیب احوال می‌گرفتند و سلام می‌رساندند و معلوم بود که علاقه و عشق زیادی نسبت به آیت‌الله شهید دستغیب داشتند.

آیا در مورد حرف‌هایی که در مورد شهید دستغیب می‌گفتند که ایشان صوفی بوده، توضیحاتی دارید؟ بنده خودم در اتاق درسته از خود ایشان در این مورد سؤال کردم. بارها هم ایشان بر روی منبر فرمودند که هر

در مورد شهادت شهید دستغیب و اینکه چه طور جوانانی که همه چیز برای آنها فراهم بود، دنیا را داشته‌اند و انواع شهادت، چه طور شد که اینها عاشق شهید دستغیب بودند و چه طور شد که ایشان عاشق تربیت می‌کرد، با این همه پول و تبلیغات و قدرت و رادیو و تلویزیون، چه رمزی در این داستان وجود دارد؟

در رابطه با اهل علم، عالم باید اول عالم باشد، بعدش باید صاحب خلوص باشد و اگر معرفت در کار نباشد، یک گوشه کار لنگ است. ممکن است که یک کسی عالم باشد، اما عامل نباشد، حرفش تأثیر نمی‌کند. ممکن است عامل باشد، اما اهل ریا باشد. اگر فردی عالم و عامل و خالص و عارف شد و معنی خضوع و خشوع و مردمداری را فهمید و مراحل آن را طی کرد، آن وقت است که حرفش موثر واقع می‌شود.

بهترین دلیل و منطقی ما این است که بعد از شهادت ایشان، حضرت امام فرمودند که ایشان معلم اخلاق و مهذب نفوس بود، چون به غیر از پیشرفت اسلام و هدایت و ارشاد مردم یا تواضع و خضوع و مردمداری، چیز دیگری را بنده در این سید بزرگوار مشاهده نکردم، در نتیجه جوان‌ها مجذوب می‌شدند، در حالی که اکثر فرمایشات ایشان راجع به قیامت بود. یک بار عرض کرده بودند خدمت ایشان، که آقا چرا شما همه‌اش درباره یاس صحبت می‌کنید و مردم را از دنیا زده می‌کنید و همه‌اش درباره قیامت صحبت می‌کنید؟ ایشان فرموده بودند که مگر کسی به فکر قیامت هست؟

برنامه مبارزاتی ایشان، همان قضیه مسجد جامع بود که به صورت خرابه درآمد بود. وقتی ایشان از نجف اشرف به شیراز تشریف می‌آوردند، شروع به بازسازی مسجد می‌کنند و تا الان که مسجد به این شکل در آمده است، به کمک پول‌هایی بوده که دوستان و مریدان ایشان کمک کرده‌اند. خلاصه اینکه تمام خصلت‌هایی را که بنده ذکر کردم، تمام آنها را در وجود این سید بزرگوار مشاهده کردم. از دیگر موارد، اهل دنیا نبودن است، چون آخوند اگر اهل دنیا شد، گفته‌اند که: «فاحذروهم»، از او فرار کنید، بپرهیزید. آنهایی



آقای شیخ یحیی انصاری که شاگرد امام و علامه طباطبائی و استاد سید احمد خمینی بود، بردم و به ایشان گفتم که این وضع شیراز است. چه شده است شما را؟ این بزرگوار ۳۰ نفر از استادان را جمع کرد و گفت که جواب ایشان را بدهید. وقتی که آنها نوارها را گوش دادند، هم قسم شدند که هر مجلسی که در قم از طرف مراجع و آیات عظام منعقد می شود، بعد از آن هر کدام از اینها منبر بروند و در مورد حضرت امام صحبت کنند. اول کسی که این سد را شکست، شیخ یحیی انصاری بود. در مجلسی که از طرف آیت الله مرعشی گرفته شده بود، وقتی که مجلس داشت تمام می شد از بلندگو اعلام کردند که یکی از روحانیون می خواهد صحبت کند. بعد شیخ یحیی انصاری روی منبر رفتند و بعد از یک خطبه مختصر فرمودند که ما خیال می کردیم که آقای خمینی ریشه دار نیست و کسی طرفدار ایشان نیست، اما الان فهمیدیم که ریشه دار است و من از گوشه این مدرسه فیضیه به دنیا و دولت ایران اعلام می کنم که ما یک میلی متر از خواسته های حضرت آقای خمینی عقب نشینی نمی کنیم. بعد از آن سد شکسته و تظاهرات خیابانی شروع شد. شب به مسجد اعظم رفتیم، یک طلبه جوان دارایی بلند شد و گفت برای سلامتی حضرت خمینی صلوات بفرستید که یک اهل علم توی گوش او زد و جلسه به هم خورد. سخنگوی آن جلسه هم آقای یاسینی بود که قرار بود در مورد دستگیری امام صحبت کند تا مردم بفهمند که نباید سکوت کنند. خلاصه وضع قم هم عوض شد و نوارها اثرش را کرد.

#### در شیراز چه کسانی دستگیر شدند؟

در آن حوادث حدود ۷۰ نفر دستگیر شدند از جمله مرحوم حجت الاسلام سید حسین ساجدی، آقای زبرجد، شیخ علی موحد، آقای سودبخش، آقای ابوالاحرار، آقای رضائی، آقایان نجابت که صاحب چاپخانه احمدی بودند و چند نفر دیگر. بعد از حدود ۴۰ روز من را هم احضار کردند. من در آن وقت شغلم نمانی بود. صبح بود که با لباس شخصی آمدند و به شهرستانی رفتیم. در آنجا سئوالاتی از ما کردند و شروع به ترساندن ما کردند. از آنجا ما را به ساواک بردند، در آنجا هم نتیجه ای نگرفتند و ما را به زندان، به قسمت سیاسی بردند. در آنجا یکی داشت می خواند. تا رسیدم، بلندگو را قطع کردم. نهضت آزادی ها به من اعتراض کردند که چرا این کار را کردی؟ من هم گفتم اعصابم ضعیف است و نمی توانم این چیزها را گوش کنم. خلاصه در زندان ورزش می کردیم و لعنت به عمر و شمر می کردیم و آقای ساجدی هم همراه ما می دویدند، چون به ورزش علاقه داشتند. نمازها را هم با هم می خواندیم. عصرها هم بعد از ورزش، برنامه تلاوت قرآن بود. یک بنده خدایی بود که مامورها با او درگیر شده و او را به یک سلول انفرادی فرستاده بودند که وضع خیلی بدی داشت. ما تصمیم گرفتیم به او کمک کنیم و میوه برایش می بردیم و خلاصه یک کمی به او می رسیدیم. کم کم او هم اهل نماز شد، ولی به دلیلی که نمی دانم، بعد از مدتی او را اعدام کردند.

قرار شد که هر روز ۴۰ نفر اذان بگویند و یادم است که موقع اذان که می شد، ۴۰ نفری با هم شروع به اذان گفتن می کردند. بعد از مدتی سرهنگی برای بازدید آمد. او به من گفت: «هرکاری داشته باشی، قول می دهم برایت انجام بدهم.» گفتم: «کار دارم، ولی نه با تو یا اربابت. با خلق شما کار دارم.» بعد از آن چند بار به دادگاه نظامی رفتم و در آنجا هم سئوال و جوابهایی از ما شد که مثلاً چرا شیراز را به خاک و خون کشیدید؟ به ما گزارش داده اند که اعلامیه آورده ای، به قم رفته ای و از این حرف ها. بعد از مدتی هم با قرار وثیقه من را آزاد کردند.

#### بین قیام عشایر و روحانیون در شیراز چه ارتباطی وجود داشت؟

بین عشایر و آقای محلاتی برنامه ریزی بسیار جالبی بود. اینها دستوراتی از آقای محلاتی می گرفتند و تمام کارهایشان زیر نظر آقای محلاتی بود. در یاسوج و آن طرف ها هم تا حدودی آقای ملک حسینی آنها را علیه حکومت بسیج می کرد. از ارتباط حبیب شهبازی با شهید دستغیب هیچ اطلاعی ندارم و همین را می دانم که حبیب شهبازی به واسطه ارتباط با روحانیت اعدام شد. از نکاتی که یادم هست اینکه یک بار به قم رفته بودم. آقای صدرالدین حائری در مسجد اعظم نشسته بودند. یک آقای هم کنار ایشان نشسته بود. وقتی رفتم و سلام کردم، آقای حائری به آن آقا گفتند: «جناب سرهنگ! ایشان هم از افراد انقلابی هستند.» من بعدا به ایشان گفتم: «این چه کاری

اطمینان نداریم. سرهنگ اشرفی هم می گوید که یک خرده آب به من بدهید تا وضو بگیرم، چون من اهل نماز شب هستم. بعد از اینکه وضو می گیرم، همان مسیری را که آمده بود برمی گردم و حدود مسیر را معین می کند و از همان جا یک بازو کا می بندد و همه این افراد از زن و مرد و دختر جوان و بچه شیرخواره را به گلوله می بندد و همه آنها را لت و پار می کند. خود شاه هم از این قضیه ناراحت شده بود. بعد از تهران ترفیع درجه می گیرد، ولی بعد از آن هم مورد غضب دستگاه قرار می گیرد.

از نکات دیگر که یادم هست در حدود سال های ۵۲، ۵۱ در زندان انفرادی بودم. بعد از آن مرا به زندان عمومی بردند. دلیل آن هم همکاری با روحانیت و بردن نوار و چیزهایی بود که در خانه ام پیدا کرده بودند. جالب است که آن سیدی که مرا محاکمه کرد الان سرتیپی است به اسم آقای زبرجد که آن موقع سرهنگ بود. دلیل زندانی شدن من حمایت از رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی بود.

خطاره دیگری که یادم هست بعد از اینکه آقای رضائی و ۴۰ نفر دیگر از افراد را در منزل ایشان دستگیر کردند، فردای آن روز به سراغ من آمدند و مرا هم گرفتند و به کلانتری بردند و از آنجا به زندان عادل آباد فرستادند. در آنجا سرهنگی به نام سلطانی بود. برنامه های ما مثل برنامه های زندان ارگ کریم خانی بود. یک روز به اصطلاح دکتری آمد و شروع به بازجویی از ما کرد. اهل اصفهان و خیلی چموش بود. وقتی از من پرسید: «چرا تو را به اینجا آورده اند؟» گفتم: «چون شیر هستم و شیر را در قفس می اندازند.»

در سال ۱۳۵۲ دو باره ما را به زندان فرستادند که در آنجا هم آقای عباس زادگان و رضائی و احمدزاده و عده ای از دوستان بودند. تا اینکه آتش سوزی شد و عده ای از افراد را دستگیر کردند. بعد از آن مرا به بند قماربازها تبعید کردند. در آنجا مقداری کتاب را همراه خودم برده بودم. یادم هست که در کف زندان قمار می کردند. آنها به احترام ما قمار را کنار گذاشتند و گفتند می خواهیم از حالا نماز خوان بشویم. خبر آن به سلطانی رسید و او عصبانی شد و گفت: «چه کسی اجازه داده این را به آن قسمت بفرستید؟» و دوباره آمدند و مرا به قسمت قبلی بازگرداندند. به فردی به نام کرامت گفته بودند که مرا اذیت کند، ولی او چنان با من دوست شده بود که می رفت و آن چیزهایی را که در زندان ممنوع بود، گیر می آورد و برای من می آورد. ■

**اکثر فرمایشات ایشان راجع به قیامت بود. می پرسیدند: «آقا! چرا شما همه اش درباره قیامت و یاس صحبت می کنید. این طوری که مردم را از دنیا زده می کنید؟» ایشان می فرمودند: «مگر این روزها کسی به فکر قیامت هست و از آن حرف می زند؟»**

بود کردید؟» ایشان گفتند: «این آقا از افراد مطمئن است. خیالتان جمع باشد.» گفتم: «آقای دستغیب گفته است که این دولتی ها را نگوئید که خوب هستند.» آن آقا، سرهنگ اشرفی، معاون ژاندارمری فارس بود. چند نفر در لار به پاسگاه ژاندارمری حمله کرده و آنها را خلع سلاح کرده بودند و چند نفر از ژاندارمری هم دنبال آنها رفته، ولی نتوانسته بودند آنها را دستگیر کنند و ماموریت دستگیری آنها به سرهنگ اشرفی داده شده بود. وقتی سرهنگ اشرفی به لار می رود، چند نفر را بلد را پیدا می کند و به آن گروه نزدیک می شود، در آنجا یک قرآن می برد و به آنها می گوید که ما امان می دهیم و می خواهیم شما را به وطنتان برگردانیم. آنها اعتماد نمی کنند و می گویند ما به دستگاه